

در مراسم پویش «مغز بادوم» در محله مهر مادر شمالی، ۳ نسل حضور داشتند

شیرین، مثل پدر بزرگ شدن

۴



راه تجربه

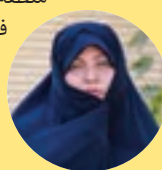


فرزانه شهامت | همه چیز خبر از یک دورهمی شاد و متفاوت می دهد. حتی کارت دعوت به جشن پویش «مغز بادوم». با آن ارکیده های صورتی اش. پنجشنبه ۱۵ آبان است، ساعت ۱۲ و موعد دیدار ۵۳ پدر بزرگ از محله مهر مادر شمالی که از سال ۱۴۰۱ تا الان، برای نخستین یا چندمین بار، صاحب نوه شده اند.

مهمانان با همراهی خانواده هایشان، جسته و گریخته از راه می رسند و مسجد جوادالائمه (ع) رفته رفته از همه اهالی و شیطن نوه های خردسالشان لبریز می شود. بازار عکس های یادگاری با چاشنی جُنگ، سرود و پذیرایی، داغ است و پدر بزرگ ها، که مراسم، به یمن تکریم آن ها برگزار شده است، در کانون نگاه ها، توجه و تشویق حضار قرار دارند.

● مقدمات یک پویش

«چهار ماه از نخستین جلسه ای که برای تدارک این دورهمی برگزار شد، می گذرد. شورای اجتماعی محله، فعالان مسجدی و شهرداری منطقه، هدف ارزشمندی را دنبال می کردند: ترویج فرزندآوری، نه با حرف های شعاری بلکه از زبان پدر بزرگ هایی که این راه را سال ها پیش، به درستی رفته اند و حالا دارند ثمره اش را می بینند.» این ها را حکیمه نگاری می گوید. مدیر اجرایی این برنامه است و هماهنگی برای به ثمر رسیدن



مراقبت می کنند. نگاری بالبخند می گوید وقتی خیربودن هدف این پویش را متوجه شده، پای کار

آمده است، بلکه قدمی بردارد برای قدردانی از پدر بزرگ هایی که با تمام اهمیت نقششان در خانواده، کمتر مورد توجه و تقدیر قرار گرفته اند. او از میان مهمانان مراسم، ما را به سمت چند پدر بزرگ راهنمایی می کند، که هر کدام در نوع خود، خاص هستند و ماجرای زندگی و چکیده تجربه هایشان را سخاوتمندانه با مادر میان می گذارند.

پویش «مغز بادوم» در محله مادر شمالی را با همه زحمات هایش تقبل کرده است. در آستانه

در ایستاده است و به مهمانان خوشامد می گوید. او ادامه می دهد: پدر بزرگ هایی که امروز در مراسم حضور دارند و اسامی تک تکشان برای دریافت لوح تقدیر از تربیب خوانده خواهد شد، در این ماه با اطلاع رسانی در مساجد و گروه های محلی، شناسایی شده اند. هر کدامشان دنیایی از تجربه اندود روزگاری که والدین، درگیر تحصیل و اشتغال هستند، هرچالازم باشد، از نوه هایشان

شیرین تر از بچه های خودم

علی اکبر بارانی پور، ۵۳ ساله، پدر بزرگ هشت نوه

سال ۷۴ و در اوج جوانی ازدواج کردم. آن زمان بیست و سه ساله بودم. خدا به واسطه این وصلت، پنج اولاد به من داده است. از همان قدیم تا حالا، با کار روی زمین های کشاورزی روستای ابر در جاده کلات، نان حلال سفره خانواده ام آورده ام. بچه ها را به وقت خودش عروس و داماد کردم و الان هم خدا را شکر در کنار هم زندگی را می گذرانیم. اینکه قدیمی های ما می گویند بچه بادم است و نوه، مغز بادم، راست است. باید بچشید مژه اش را تا باور کنید. باور که کردید، تعجب هم نمی کنید از اینکه بگویم نوه هایم را از بچه های خودم بیشتر دوست دارم. نوه ها هم وقتی می آیند خانه ما، بیشتر دور و بر من می چرخند تا پدر و مادرهای خودشان. خانه ما، همه اش شصت متر است با چهل متر زیر بنا. تصور کنید وقتی بچه ها و عروس و دامادها و نوه هایم می آیند، این خانه چقدر شلوغ می شود. من این شلوغی را دوست دارم و هیچ وقت نگفته ام کمتر بیا بیاید یا به نوبت بیا بیاید. نوه هایم سن و سالی ندارند، از محمد شاهان و ارسلان گرفته که یک ساله اند تا بقیه که کلاس اول و سوم هستند. شیطن و سرو صدامی کنند. چه ایرادی دارد؟ بچه اند دیگر. باید صبر داشته باشی تا بزرگ شوند. دوست دارم نوه هایم بیشتر شوند. آن ها نعمت و هدیه خدا هستند و در برابر نعمت های الهی، فقط باید یک چیز گفت: الهی شکر!



زندگی در پناه «پناه»

حسن جاهد، ۵۹ ساله، برادر شهید و پدر بزرگ سه نوه

زندگی من و همسر من، از یک سال و سه ماه پیش، از نو شروع شد. اصلاً انگار دوباره به دنیا آمده ایم. به فدای نوه ام «پناه»، بشوم که با آمدنش، زندگی ما را با خوشی، زیور و کرد. شیرین است، مثل عسل. آخر هفته ها که می آید، تمام خانه مادر را اختیار نوه شیرینمان قرار می گیرد. به همه وسایل خانه دست می زنند و ما هم جرئت نداریم به خانم بگوییم که بالای چشمش ابروست! من قبل از پناه، دو بار دیگر هم مژه پدر بزرگ شدن را چشیده ام اما آن دو تا مشهد نیستند و کمتری بینشان. راستش روزی که در بیست و دو سالگی ازدواج کردم یا حتی در سال های بعد، وقتی خدا سه فرزند به من داد، فکرش را نمی کردم که شیرینی های بزرگ دیگری هم هست که هنوز تجربه نکرده باشم. مثل نوه دار شدن. اگر من هم مثل خیلی از جوان های امروز، زندگی را سخت می گرفتیم و به خاطر مادیات، ازدواج را به تأخیر می انداختم، حالا این خوشی ها را نداشتم. مادیات را به دست آورده ام، اما کم کم، نه یک شبه و نه از اول زندگی. متأسفانه الان جوان ها و خانواده هایشان جور دیگری فکر می کنند. برای آن یکی پسر که می روم خواستگاری، به جای اینکه اول مطمئن شوند رفیق باز نیست، اهل دودوم نیست، نماز خوان است و... از خانه و ماشینش می پرسند. حیف ازدواج که برای این چیزها عقب بیفتد. آن قدر که دیگر، فرصتی برایمان نماند تا بزرگ شدن «پناه» را ببینیم.



لذت نوه دار شدن در جوانی

هادی درخشان، ۴۱ ساله، پدر بزرگ یک نوه

نوزده ساله بودم که تصمیم گرفتم ازدواج کنم. با کمک پدرم، فرد مورد نظر را انتخاب کردیم و در بیست سالگی ازدواج کردم. داماد شدن در آن سن و سال، در فامیل و اطرافیان مارسم نبود. کنایه و نصیحت، زیاد می شنیدم از دور و بر. می گفتند که حالا چه وقت ازدواج کردن بود، بچه اند این ها، از زندگی چیزی متوجه نمی شوند، پای سختی هایش نمی مانند و... اگر به قضیه، مادی نگاه کنیم، حرفشان درست بود. اول زندگی ما

هیچ چیز از خودمان نداشتیم. نه خانه، نه ماشین و نه سرمایه ای. حتی شغل نداشتیم. باز ازدواج، زندگی برایم جدی شد، انگیزه پیدا کردم و رفتم در یک مرغداری، مشغول به کار شدم. برخلاف فال بدی که دیگران برای وصلت مامی زدند، با خوشبختی، زندگی را ادامه دادیم.

با تجربه و خاطره های خوبی که از ازدواج در سن پایین داشتیم، دخترمان را هم در پانزده شانزده سالگی عروس کردیم. حالا او یک بچه دارد به اسم زهرا. زهرا خانم که به دنیا آمد، شیرینی پدر بزرگ شدن را به من فهماند. همه خوشی هایی را که دارم در این سن و سال می چشم، مدیون ازدواجم در سن کم هستم.

